

## ترقه

آقا فرشید به پسرش گفت: «توی کمدت یک ترقه پیدا کردم. هرگز ترقه بازی نکن عزیزم. این کار خطرناک است. ضمناً ولخرجی هم هست. تو بابت یک ترقه، سه هزار تومان پول می‌دهی. اما ترقه در یک ثانیه می‌ترکد و تمام می‌شود. خب که چی؟!»

پسرش گفت: «هیچی... ترقه در یک ثانیه می‌ترکد و تمام می‌شود. به خاطر همین من معمولاً هشتصدتا می‌خرم که بتوانم تا شب بازی کنم!»

## مشکل جسمی

اولی: «من دوستی دارم که به خاطر مشکل جسمی، با پاهایش غذا می‌خورد. من همیشه از این کارش خنده‌ام می‌گیرد.»

دومی: «خوب نیست آدم به مشکلات جسمی دیگران بخندد. در ضمن دوست تو یک قهرمان است. چرا تو به خاطر این که با پاهایش

غذا می‌خورد، به او

می‌خندی؟»

اولی: «نه... قهرمان

نیست... دست‌هایش

سالم است. ولی دائم

دارد با آن‌ها، خودش را

می‌خاراند!»



## شست و شو

احمد آقا می‌خواست پدر بزرگش را ببرد

پیش چشم پزشکی. وقتی آن‌ها

می‌خواستند سوار ماشین احمد آقا

شوند، پدر بزرگ گفت: «ماشینت را

چه قدر تمیز شسته‌ای احمد جان...

عکس درخت‌ها و دیوارها افتاده

تویش.»

احمد آقا گفت: «ماشینم را نشسته‌ام

بابابزرگ... ماشینم را دزد برده!»



## گوش چپ

آقایی که گوشش درد می‌کرد، پیش دکتر رفت و گفت: «دکتر، درد گوش

چپم دارد مرا می‌کشد. لطفاً کمک کنید.»

دکتر گفت: «نگران نباشید. اول پاشنه‌ی پای راستتان را از روی زمین

بلند کنید تا من معاینه را شروع کنم.»

مریض گفت: «دکتر جان، شوخی‌تان گرفته؟... پاشنه‌ی پای راست، چه

ربطی به گوش چپ دارد؟!»

دکتر جواب داد: «ربطش این است که شما پاشنه‌ی پای راستتان را

گذاشته‌اید روی شست پای چپ من!»





## گر به کجاست؟

توی کافی‌شاپ، مشتری داشت شیر موز می‌خورد. گاهی هم، موهایی را که به زبانش چسبیده بود، در می‌آورد و دور می‌انداخت.

رئیس کافی‌شاپ به پیشخدمت گفت: «گر به کجاست؟... وقت نهارش شده.»

مشتری یک موی دیگر از دهانش بیرون آورد و گفت: «توی مخلوط کن است!»

## دستکش

در مغازه‌ی قنادی، مشتری به فروشنده‌ی جوان گفت: «چرا موقع چیدن شیرینی توی جعبه، از دستکش استفاده نمی‌کنی پسرم؟»  
فروشنده‌ی جوان گفت: «خودتان بگویید... شما وقتی جوان بودید، خوشتان می‌آمد جوش‌های صورتتان را با دستکش بترکانید؟!»

## سیگار

مردی در اثر کشیدن سیگار، مُرد. افراد خانواده و فامیل دور تخت او جمع شده بودند و گریه می‌کردند. دکتر از همسر آن مرحوم پرسید: «ایشان روزی چند تا سیگار می‌کشید؟»

– روزی سه پاکت آقای دکتر.  
دکتر گفت: «روزی سه پاکت؟!... زود باشید همه‌جا را بگردید. اطمینان دارم چند تا جنازه‌ی دیگر این دور و برها افتاده.»

– چه‌طور آقای دکتر؟  
– چون که این مقدار سیگار، برای کشتن چهار نفر و نصفی کافی است!

## واقعی

دو خانم پولدار داشتند درباره‌ی اصل بودن و گرانی وسایل و لباس‌هایشان با هم حرف می‌زدند.  
خانم اولی گفت: «کفش‌های من از پوست یک مار سه متری درست شده. آن قدر واقعی است که شب‌ها از آن می‌ترسم!»  
دومی گفت: «این که چیزی نیست... کیف من با یک سمور واقعی درست شده... آن قدر واقعی است که بعضی وقت‌ها از دستم فرار می‌کند!»

